۴

عصرِ عظمت هاى غول آساى عمارت ها

و دروغ.

عصرِ رمه هاى عظيمِ گرسنه گى

و حشت بار ترينِ سکوت ها

هنگامى که گلّه هاى عظيمِ انسانى به دهانِ کوره ها مى رفت

[ و حالا اگه دلت بخو اد

مى تونى با يه فرياد

گلو تو پاره کنى:

ديوارا از بِتُنِ مُسلّحن! ].

عصرى که **شرم** و **حق**

حساب اش جدا ست،

و **عشق**

سوءِ تفاهمى ست

که با «متأسف ام» گفتنى فراموش مى شود

[ وقتى که با ادب

کلاتو ورمى دارى

و با اتيکت

لبخند مى زنى،

و پُشتِ شمشادا

اَشکتو پاک مى کنى

با پوشِتت ].

عصرى که

فرصتى شورانگيز است

تماشاى محکومى که بر دار مى کنند؛

سپيده ي ارزانِ ابتذال و سقوط نيست

مبداءِ بسيارى خاطره ها ست:

[ هيفده روز بعدش بود

که اول دفعه

تو رو ديدم، عشقِ من! ]

وهنِ عظيم و اوجِ رسوايى نيست

سياحتى است با تلاش ها و دست و پا کردن ها

بر سر جايى بهتر:

[ از رو تاقِ ماشين

جون کَندنِ شو بهتر مي شه ديد

تا از تو غرفه هاى شهردارى ]؛

و غيبت ها و تخمه شکستن

به انتظارِ پرده که بالا رود

هم راهِ جنازه يى

که تهمتِ زيستن بر خود بسته بود

از آن پيشتر که بميرد.

عصر کثيف ترينِ دندان ها

در خنده يى

و مستأصل ترينِ ناله ها

در نوميدى.

عصرى که دست ها

سر نوشت را نمى سازد

و اراده

به جايي ت نمى رساند.

عصرى که ضمانِ کام کارىِ تو

پولِ چايى ست که به جيب مى زنى

به پشتوانه ي قدرت ات

از سمسار ها

و رييسه گان؛

و يک دستىِ مضامينى از اين گونه است

که شهر را به هيأتِ غزلى مى آرايد

با قافيه ها و رديف

و مصراع ها همه هم ساز

و نماى نردبانىِ ظاهرش ـ که خود، شعارِ تعالى است - .

و از ميانِ همه سنگلاخ و دشت

راه به دريا مى بَرى

نيروى اوباشان و باج گيران را اگر

بسترى شوى

و به زورقِ يقينِ آن کسان بنشينى که هيچ گاه

ترديد نمى کنند،

و آدمى را

هم بدان چرب دستى گردن مى زنند

که مشّاقِ ژنده پوشِ دبستانِ ما

قلم هاى نئين را قَط مى زد؛

و در دَکّه ي بى ايمانى شان

همه چيزى را

توان خريد

در برابرِ سکه يى .

عصرِ پشت و رو،

که ژنرال ها

دُرُسته مى ميرند

بى آن که

کَکى حتى

گزيده باشدِ شان؛

و مردانِ متنفر از جنگ

با سينه هاى دريده

و پوستى

که به کيسه هاى انباشته از سُرب

مى مانَد.

عصرى که مردانِ دانش

اندوه و پلشتى را

با موشک ها

به اعماقِ خدا مى فرستند

و نانِ شبانه ي فرزندانِ خود را

از سربازخانه ها

گدايى مى کنند،

و زندان ها انباشته از مغز هايى ست

که اونيفورم ها را وهنى به شمار آورده اند،

چرا که رسالتِ انسان

هرگز اين نبوده است

هرگز اين نبوده است!

عصرِ توهين آميزى که آدمى

مُرده يى ست

با اندک فرصتى از براى جان کندن،

و به شايستگى هاى خويش

از همه ي افق ها

دور تر است.

عصرى چنان عظيم، چنان عظيم، که سفر را

در سفره ي نان نيز

هم بدان دشوارى به پيش مى بايد بُرد

که در پهنه ي نام.